

فرویدیسیم

تشریح و انتقاد آن...

این گفتار را بدو بخش میکنیم: تشریح فرویدیسیم و انتقاد از فرویدیسیم. در این شماره به موضوع نخستین میپردازیم.

تشریح فرویدیسیم

زیگموند فروید Sigmund Freud در سال ۱۸۵۶ در فرایبورگ (چکوسلواکی) زاده شد. چون بچهارده سالگی رسید ضرورت زندگی خانواده میانه حال او را به وین کشانید. در ۱۸۷۲ با بدانشگاه وین گذاشت و در ۱۸۸۱ دانشکده پزشکی را به پایان رسانید. سپس از میان شعب متعدد پزشکی، پسیکیاتری (روان پزشکی) را برگزید و نزد طبیب صاحب نظری بنام یوزف برویر Josef Breuer بتحقیق پرداخت.

برویر در معالجه بیماری های روانی روشی خاص داشت. معتقد بود که هر خاطره بی حامل مقداری انرژی عاطفی است، و از اینرو اگر خاطرات ناخوشایند خود را ابراز نکنیم مقادیری انرژی مزاحم در روان یا ذهن ما انباشته میشود و ما را دچار دردها یا بیماری های روانی میکند. بهمین سبب اگر خاطرات تلخ خود را بیاد و بر زبان آوریم، انرژی متراکم آنها آزاد و ناخوشی مرتفع میگردد.

در ۱۸۸۵ با همکاری برویر و فروید کتابی بنام **تبعاتی در باره هیستری** منتشر شد. در این کتاب شرح بیماری و درمان دختری که گرفتار بیماری هیستری بود جلب نظر میکرد.

چنانکه از این کتاب برمیآید، آن دختر درس خوانده بی استیسن بیست و یک که در طی دو سال کسالت، بدون موجب معلومی، دچار یکسلسه عوارض روحی و بدنی - تاری چشم، صعوبت بلع مایعات، فلج بازوی راست، فراموشی زبان مادری، توهم، از خود بیخود شدن و تزلزل و تعدد شخصیت - گردیده است.

برویر از معاینه او پی برد که هیچگونه علل ارگانیک در بیماری او دخیل نیست و بنا بر این همه عوارض و حملات هیستری را باید ناشی از جزر و مد های عاطفی بیمار دانست. فروید نظر او را تأیید کرد. پس درصدد یافتن منشاء عاطفی بیماری بر آمدند و برای این منظور خاطرات بیمار را مورد تجزیه و تحلیل قرار دادند.

تحقیقات اولیه آنان نشان داد که آنها پدری دارد علیل و بستری که پرستاری او از مدتها پیش بر عهده آنها بوده است و بیماری آنها باین طریق شروع شد که وی شبی در کنار پدر روی صندلی نشست و از شدت خستگی دستش را از پشت صندلی آویخت و در این حال بخواب رفت. وقتی که بیدار شد دست آویخته خود را لغت و بی حرکت یافت. خواست سخنی بگوید خود را عاجز دید و بی اختیار بجای تکلم بزبان مادری خود - آلمانی - کلمات انگلیسی بزبان آورد. پدر بیمار وقت را پرسید. قادر بدیدن صفحه ساعت نشد.

برویر دریافت که آناگاهی در حال بیخودی کلمات بی ربطی بزبان میراند. حدس زد که باید این کلمات با خاطرات بحرانی دختر رابطه بی داشته باشد. پس او را بوسیله هیپنوتیسم خواب کرد و کلمات مذکور را مکرراً بگوش او فرو خواند و منتظر عکس العمل او شد. مطابق انتظار برویر، هر کلمه بی آنها را در تذکار و ابراز خاطرات نهانی یاری کرد.

برویر همچنین متوجه شد که آنها پس از یاد آوردن هر خاطره ساعتی چند بحال عادی باز میگردد و احساس سلامت و آرامش میکند. نتیجه گرفت که یاد آوردن خاطرات بحرانی درمانی شفابخش است. از این روی دختر را بتذکار و بیان سایر خاطرات خود برانگیخت و با این شیوه سرانجام منشاء اصلی ناخوشی های او را آشکار ساخت.

آنا در حین خواب مصنوعی وقایع کهنه و از یادرفته بی را یاد آورد: در کودکی او، کذبانویی در خانه پدرش خدمت میکرد. آنا از این زن نفرت داشت، زیرا روزی او را دیده بود که با لیوانی که اهل خانواده با آن آب مینوشیدند به سگ خود آب میدهد.

موقعی که آنا این خاطره را بکمک برویر بیاد آورد، لیوانی پر آب بلبش گذاشتند. بدون ناراحتی نوشید. یاد آوری و ابراز خاطره تلخ کودکی، انرژی مزاحم و صعبیت بلع را مرتفع ساخت.

برویر بکار خود ادامه داد: آنا در آن شب که کنار بالین پدر نشسته بود، پیش از آنکه بخواب رود ودچار بیماری شود ب فکر دعا خواندن افتاد. اما از شدت پریشانی هیچ دعایی بیادش نیامد. تنها يك ترانه کودکانه انگلیسی که در کودکی از زن سابق الذکر آموخته بود بر زبانش جاری شد.

چون در حین خواب مصنوعی سلسله خاطرات آنا باینجا رسید یکی دیگر از ناخوشی های او بهبود یافت و پس از یکسال و نیم توانست مجدداً بزبان مادری خود سخن گوید.

برویر و فروید پیدایش و رفع بیماری های آنا را اینگونه توجیه کردند: آنا خسته و فرسوده، در بالین پدر نشسته و از کسالت طولانی او و پرستاری بیهوده خود بتنگ آمده است. امیدی بهبود پدر مریض و تند خو ندارد. چه میشود اگر پدر را ترك گوید؟ این اندیشه با آنکه برای او امید بخت است، ناراحتش میکند: ترك پدر بیمار از وظیفه

شناسی دور است . آنها نومیدانه برای یافتن راه نجات ب فکر فرو میروند . دست راستش از پشت صندلی آویخته است . خستگی و آشفتگی رفته رفته او را از خود میبرد . دستش خواب میروند . سپس بیدار میشود و میبیند که نمیتواند دستش را تکان بدهد . با رضایت چنین میندیشد که دستش فلج شده است . این فکری خوشایند است : اگر دستش فلج شود ، تغییری در وضع پریشان او پدید میاید و از پرستاری پدر معاف میگردد . همین فکر عملاً دستش را فلج میکند . پس دستش که بطور موقت قبض یافته بود ، بهمان حال میماند .

همچنین چون چشمانش از پس دانه های اشک ، ساعت را نمیبیند بخود القا میکند که چشمانش تار شده است . همین القا باعث تاری چشمانش میگردد . باطنا از لختی دست و تاری چشم شکایتی ندارد . زیرا ، هر چه باشد ، تغییری دروضع او میدهد . او را از جدال نفسانی - جدال وظیفه شناسی و خودپرستی - میرهاند . بیان دیگر ، آنها برای نجات از جنگ درونی بیماری پناه میبرد .

اما چرا القات آنها چنین تاثیر عظیمی در او نهاد ؟ برویر و فروید پاسخ دادند که زمینه نفسانی او از این لحاظ مساعد بوده است و برای تبیین این امر باز او را خواب کردند و به حقایق دیگری پی بردند :

آنها در آن شب که روی صندلی بخواب میروند در خواب میبیند که مار سیاهی به او و پدرش حمله میکند . البته سخت میترسد . از وحشت زبانش بند میآید . میخواهد فریاد بکشد . نمیتواند . فقط ترانه کودکانه انگلیسی برزباننش جاری میشود . آنها مار بخواب میبیند ، زیرا در بیداری کرارا شنیده است که در مزرعه مجاور خانه پدرش مار وجود دارد . ترانه کودکانه انگلیسی را ترنم میکند ، زیرا رؤیای نفرت آورمار او را بیاد عقل تنفر انگیز کدبانو و ترانه انگلیسی - که در کودکی از او آموخته است - میندازد . خاطره زن ، خاطره سگ او و لیوان آلوده را در ذهن او زنده میکند . بنا براین آنها بتنفر شدیدی میفتد . از آب بیزار و دچار صعوبت بلع میشود .

بنظر برویر و فروید علت اصلی بیماری های آنها خاطرات گذشته اوست که در شرایط مساعد مجال تجلی یافته است و تنها راه درمان ، کشف و ابراز آن خاطرات و بیرون راندن انرژی مزاحم آنهاست .

فروید پس از انتشار کتاب **تبعاتی در باره هیستری** برای ملاحظه روش تداوی روان پزشکان فرانسوی مخصوصاً شارکو Charcot دوبار به فرانسه سفر کرد ، و در نتیجه معتقد شد که خواب مصنوعی وسیله مناسبی برای وقوف به منشاء عوارض بیماران نیست . زیرا اولاً برخی از بیماران بخواب نمیروند و ثانیاً پس از بیداری بیمار ، بعضی از ناراحتی های او که در حین خواب به القای پزشک آرام شده است مجدداً بروز میکند . بنا بر این فروید قایل شد که برای آگاهی از علل ناخوشی های

بیمار و رفع آنها، باید بجای توسل به خواب مصنوعی بتجزیه و تحلیل خیالات و اوهام و رؤیاهای او دست زد.

فروید که از ۱۸۸۶ در وین مطبی برپا کرده و در دانشگاه وین نیز بتدریس پرداخته بود، شیوه تداوی خود را «تجزیه روانی» یا «روان‌کاوی» که به فرانسه «پسیکانالیز» خوانده میشود نام داد، و تدریجاً در جریان آزمایش‌ها و درمان‌های خود بنکات جدیدی مخصوصاً اهمیت غریزه جنسی در زندگی انسان معتقد شد. پس روان‌کاوی توسعه یافت. نخست بصورت یک دستگاه روان‌شناسی در آمد و «روان‌شناسی عمیق» **Tiefen Psychologie** نام گرفت، و سپس جنبه علم اجتماعی و فلسفی نیز یافت و «فرویدیسم» نامیده شد. چون پروبر آرای فروید را نپسندید، از او کناره گرفت و فروید بتنهایی بتتبع ادامه داد و از ۱۹۰۰ تا ۱۹۳۸ کتاب‌های متعددی انتشار داد:

کتاب **تعبیر رؤیا** (۱۹۰۰)، **شناسایی بیماری‌های روانی زندگی روزانه** (۱۹۰۴)، **شوخی و رابطه آن با ناخودآگاه**، و سه رساله در باره **نظریه جنسی** (۱۹۰۵)، **توتم و تابو** (۱۹۱۳)، **آن سوی اصل لذت**، (۱۹۲۰)، **روان‌شناسی گروهی و تجزیه «من»** (۱۹۲۱)، **«من» و «او»**، (۱۹۲۳)، **آینده یک پندار** (۱۹۲۷)، **موسی و یکتا پرستی** (۱۹۳۷) ...

آرای فروید مخصوصاً تاکید او بر غریزه جنسی چنان تند بود که نام او را در سراسر جهان بدهانها انداخت: گروهی بمخالفت برخاستند و جمعی او را در میان گرفتند. در ۱۹۰۸ «نخستین کنگره روان‌کاوی» در سالزبورگ تشکیل شد و سپس سازمان بین‌المللی روان‌کاوی بوجود آمد و نشریه بین‌المللی منظمی انتشار یافت و زوریخ و برلین و مونیخ مانند وین کانون پیروان فروید شدند. در ۱۹۱۰ روان‌کاوی، گذشته از اروپا، در اتازونی و کانادا و شیلی و استرالیا و هندوستان نیز رواج گرفت. پیروان فروید در همه جا بکار پرداختند. از این زمره بودند بلوی لر **Bleuler** و یونگ **Jung** در سوئیس، فرنچی **Frenczi** در مجارستان، ماری بوناپارت **Bonaparte** در فرانسه، وولف **Wulff** در روسیه، اشتراکه **Starke** در هلند، ارنست جونز **Ernest Jones** در کانادا، بریل **Brill** در ایالات متحده امریکا ...

برخی از پیروان فروید پاره‌یی از عقاید او بویژه تاکید او را بر غریزه جنسی قابل قبول ندانستند و از فروید جدا شدند: آدلر، **Stekel** کل، **Rank** رانک، بلوی لر، یونگ ...

اما فرویدیسم از شور نیفتاد، بلکه هواخواهان جدیدی یافت و در آموزش و پرورش و کارهای هنری نیز رخنه کرد.

در ۱۹۳۸ هنگام هجوم آلمان باتریش، فروید توانست خود را بانگلیس برساند. اما سال بعد (۲۳ سپتامبر ۱۹۳۹) در لندن درگذشت. از او سه پسر و سه دختر ماند. یکی از دخترانش، آنا فروید، که کار

پدر را پیش گرفته است هنوز در انگلیس بدرمان و تحقیق مشغول است. فرویدیسیم پس از فروید براه خود ادامه داد و روان کاوان کشور های مختلف نهضت بین المللی را همچنان اداره کردند. ولی بتدریج خطاهای فرویدیسیم آشکار شد. گروهی از روان کاوان از جمله اریک فروم **Eric Fromm** و کارن هورنی **Karen Horney** برای حفظ فرویدیسیم آن را دگرگون ساختند. ولی پیشرفت علوم انسانی امکان بقای فرویدیسیم را از میان برداشته بود. روان شناسان و جامعه شناسان در سوئیس و آلمان و جماهیر شوروی و فرانسه و انگلیس و کشورهای دیگر بانتقاد آن همت گماشتند، چنانکه اکنون، نهضت بین المللی روان کاوی هر چند که اسما موجود است، اهمیت بسزایی ندارد.

از آرای زیگموند فروید و روان کاوانی که به او وفادار مانده اند، چنین بر می آید که از نظر فرویدیسیم، انسان برای حوایج حیاتی خود تجهیزاتی فطری دارد. این تجهیزات فطری که غریزه **Triele** خوانده میشود دو گونه است: غریزه یا غرایز زندگی و غریزه یا غرایز مرگ. غریزه زندگی یا اروس **Eros** منشاء زندگی و سبب ساز بقا و استمرار حیات است. صیانت ذات و توالد و تناسل زاده اوست. غریزه مرگ یا **Thanatos** موجب نیست و بی شکلی و بی سامانی و بی جانی است و انسان را به پریشانی و گسستگی و مرگ سوق میدهد.

روان یعنی سازمانی که بفعالیت های انسان نظم و نسق میبخشد، عرصه کشاکش غرایز دوگانه است. اروس با تاناتوس در ستیزه دایم است. انسان طرفه معجونی است از این نیرو های آشتی ناپذیر. اروس همواره میکوشد تا شور و طغیان تاناتوس را فرو نشاند یا حد اقل جهت فعالیت آن را از داخل بگرداند و متوجه عالم خارج سازد، تا از مرگ مصون ماند. هر چه تسلط غریزه زندگی بر غریزه مرگ محرز تر گردد، از شدت معارضه روانی میکاهد و نیرو های حیاتی، بجای صرف و اتلاف، متراکم و موجود آرامش میشوند. پس باید گفت که انسان زنده طبعاً بحفظ و انباشتن نیرو های حیاتی و تامین آرامش روانی که همانا لذت است رغبت دارد. بهمین سبب انسان تا زنده است لذت جوی و رنج گریز میباشد. اما چون غریزه مرگ از غریزه زندگی منفک نمیشود، انسان همچنان که آرامش را میپرسد آشوب را هم میخواهد، همچنانکه لذت را میجوید رنج را نیز طالب است. با این وصف بسبب غلبه غریزه زندگی بر غریزه مرگ انسان در سراسر زندگی همواره در پی لذت و بر آوردن کام **Wunsch** های خویش است.

در جریان حیات فرد، غریزه زندگی بدرجات مختلف با غریزه مرگ میآمیزد و حتی المقدور آن را بسود اعمال حیاتی بکار میگمارد. دو عمل حیاتی تغذیه و آمیزش جنسی را نمونه میآوریم: در عمل تغذیه از یکسو غریزه مرگ مواد غذایی را خرد و فاسد و منهدم میکند و از

سوی دیگر غریزه زندگی آنها را بخود میکشد و نیروی حیاتی آنها را از آن خود میکند. آمیزش جنسی نیز مرکب از دو عمل متضاد است: آغاز آن فعلی است تجاوز آمیز که بوسیله غریزه مرگ اجرا میشود؛ و انجام آن نزدیک ترین پیوند هاست که البته نیروی غریزه زندگی واقع میگردد. غریزه زندگی در برابر غریزه مرگ از همه عوامل یا سوانقی که آن را تشکیل میدهد سود میجوید. یکی از مهمترین عوامل غریزه زندگی، لی بیدو **Libido** یا شهوت است که جریان غریزه مرگ را از خود به غیر منعطف میکند و زندگی را محفوظ و مستدام میدارد و لذت بخش و مطبوعش میسازد. میل یا عشق جنسی که وسیله گرایش به یک شیئی یا امر است از عناصر لی بیدو میباشد.

انسان باقتضای غریزه زندگی دائماً جویا و خواهان موضوع و مورد و هدفی است که لی بیدو را متوجه آن سازد و از آن کام بگیرد و لذت ببرد. کودک از آغاز زندگی، ندانسته و نسنجیده لذت میجوید و ازالم میگریزد و از قیدسود و زبان و شایسته و ناشایسته یکسره آزاد است. کامجویی **Wunscherfüllung** میکند، ولی خود به کار خویش هشیار و بصیر نیست. محرك و رهبرش غرایز کور و بی بصیرت است. از خود و جهان بی خبر است، هشیار و بهوش و خود آگاه نیست، غافل و لاشعور و ناخود آگاه است.

روان ذاتاً ناخود آگاه است. طفل در آغاز نیندیشیده و ناخود آگاه در پی امیال خود میرود. غافل و مدهوش است. اما رفته رفته در جریان کامجویی و بکه تازی باعالم خارج روبرو میشود، سرش به سنگ واقعیات میخورد، «جز خود» یعنی کسان دیگر و چیزهای دیگر را درمییابد و محدود و ثغور دنیای واقع و امکانات خود پی میبرد. هشیار و بهوش میگردد، محدود و متعین و مشخص و خود آگاه میشود. بعبارت دیگر، تصادم لی بیدوی کور ناخود آگاه باعالم خارج، قشر نازکی از لی بیدو را دیگرگون میسازد، معین و مستقل و منفرد و خود آگاه میکند و حوزه کوچک خود آگاهی (**Bewusstsein**) را تشکیل میدهد و از ناخود آگاهی (**Unbewusst sein**) یا تاریکخانه غرایز تفکیک میکند. پس شعور در مقابل لاشعور و روان خود آگاه در برابر روان ناخود آگاه پدید میآید: عقل در مقابل عشق ظاهر میشود.

ولی روان خود آگاه از روان ناخود آگاه جدایی و استقلال ندارد ممکن است بعضی از امیال خود آگاه امروز فردا به ناخود آگاهی رود، و برخی از کام های ناخود آگاه دیروز، امروز خود آگاه باشد. پس میتوان بین دو حوزه خود آگاهی و ناخود آگاهی به حوزه ثالثی معتقد شد و آن را نیمه خود آگاهی یا پیش خود آگاهی (**Vorbewusstsein**) خواند. روان نیمه خود آگاه که میانجی دو حوزه تاریک و روشن روان است آستانه یا حریم خود آگاهی تلقی میشود.

لی بیدوی ناخودآگاه در حینی که بر اثر برخورد با عالم خارج جزو آ خودآگاه میشود بصور مختلف تجلی میکند. هر زمان شینی یا امری خاص را موضوع و مورد خود قرار میدهد و چون بتی عیار هر لحظه برنگی درمیآید. از اینروی میتوان گفت که انسان در جریان استکمال خود از مقامات مختلف میگذرد.

لذت جویی کودک شامل سه مقام است: مقام خود دوستی **Auto Erotism** (اصطلاح هاوه لاک الیس **Havelock Ellis**) و مقام خود شیفتگی (**Narcissism** - اصطلاح هاوه لاک الیس) و مقام غیر دوستی (**Allo erotism** اصطلاح فلوگل - **Flugel**). هر مقامی مشتمل بر مراحل است. در مرحله اول خود دوستی، لی بیدو سراسر بدن را هدف قرار میدهد. پس طفل به بدن خود میگراید، به اعضای تن خود دست میمالد، دست ها و پاها را میجنباند و از نوازش مادر و تکان ملایم گهواره لذت میبرد. در مرحله دوم، لی بیدو در دهان و لب و دندان ولته متمرکز میشود. طفل برای کسب لذت هر چه را بتواند به لب و دهان خود میمالد، انگشت خود را میمکد و ناخن خود را میجوید....

در مرحله سوم نشیمن و اعضای خارجی دستگاه دفع، کانون شهوت میشود. کودک بهنگام اخراج مدفوع و پیشاب از تحریکاتی که در خود احساس میکند متلذذ میشود.

در چهارمین یا آخرین مرحله خود دوستی، لی بیدو در اعضای خارجی دستگاه خاص جنسی گرد میآید. طفل خوش دارد که عضو خارجی جنسی خود را دستمالی و تحریک کند.

کودک که در مقام خود دوستی هنوز «خود» را از «جز خود» باز نمیشناسد و میان خود و اشیاء و اشخاص دیگر فرق نمیگذارد، از حدود دو سالگی به دیگران توجه مینماید و به استقلال خود از دیگران پی میبرد. اما پیش از اینکه به دیگران میل کند، همچنان خود را مورد مهرورزی قرار میدهد. در مقام خود دوستی اعضای بدن خود را بعنوان شینی از اشیاء محط و هدف شهوت میساخت. ولی در مقام بعدی - مقام خود شیفتگی - با شور و شوقی بیشتر شیفته وجود مستقل و شخصیت خویش میشود. بخود میمالد و از تماشا کردن بانمایش دادن بدن خود لذت میبرد.

در سال دوم عمر هدف اصلی لی بیدو تغییر میکند. «جز خود» جای «خود» را میگیرد. مقام غیر دوستی آغاز میشود. طفل در مرحله اول غیر دوستی به موجودات شبیه خود، به افراد جنس موافق دل میبندد. در مرحله دوم به افراد جنس مخالف رغبت مینماید و برای تولید مثل آماده میگردد. مرحله اول غیر دوستی را **همجنس دوستی** و مرحله دوم **رانا جنس دوستی** (**Homoerotik** و **Heteroerotik** - اصطلاح فرنچی) گفته اند.

باید دانست که چون عزیزه مرگ همواره با عزیزه زندگی آمیخته تجلیات، تظاهرات لی بیدو هیچگاه از تجلیات عزیزه مرگ خالی نیست، و بمناسبت همین آمیختگی یا ثنویت حالات روانی که فروید آن را **دوگونگی**

(Ambivalenz) خوانده است، کودک در هر مرحله‌ی بدو صورت مثبت و منفی کامجویی میکند. مثلاً در مرحله اول خوددوستی که لی‌بیدو در عضو معینی متمرکز نشده است، از طرفی هر چه را بتواند به لب و دهان خود میمالد و میمکد (مثبت) و از طرف دیگر ناخن خود را میچود و پستان مادر را میگززد و اشیاء را، اگر بتواند، با دهان میدرد (منفی). همچنین در مرحله تمرکز لی‌بیدو درد دستگاه دفع، طفل هم‌از لمس و نوازش نشمین و مدفوع لذت میبرد (مثبت)، هم از حفظ و تراکم و بیرون راندن و پراکندن مدفوع و پیشاب و آلودن خود و محیط (منفی).

بر روی هم انرژی لی‌بیدو پیوسته در گشت و گذراست و از یک هدف به هدف دیگر میجهد. پس طفل در مدارج رشد خود، ندانسته، دو گونه فعالیت میکند: یکی اینکه از منبع لذت دیرینه میبرد، دیگر اینکه منبع لذت مناسب تری بجای آن برمیگزیند. مثلاً پس از مرحله اول غیر دوستی از سوئی میلی‌راکه به افراد جنس خود دارد فرو مینشانند و از سوئی بجای افراد همجنس، افراد جنس مخالف را مورد گرایش قرار میدهد. پس در پایان هر مرحله بی‌دو عمل میکند: **وازدن (Verdrängung)** و **برتر ساختن (Erhabenheit یا Sublimierung)**

لی‌بیدو با آنکه در هر مرحله بی‌وازده میشود و بصورتی برتر می‌آید و به مرحله جدیدی سوق می‌یابد باز هیچگاه بطور کامل از مراحل یا هدف‌های پیشین خود منصرف نمیشود. مثال اینکه کودک پس از مقام خود شیفتگی هر چند که دیگر از لمس و نوازش و تماشای بدن خود لذت وافر نمیبرد، باز بانظری مهرآمیز به خود می‌نگرد. خود خواهی عمومی افراد بشر معلول توقف قسمتی از لی‌بیدو در مقام خود شیفتگی است.

ممکن است عوامل ارثی یا موانع خارجی راه را بر لی‌بیدو ببندد و آنرا از سیر خود بازدارد. در این صورت لی‌بیدو از اشتغال هدف‌های بعدی خود باز میماند و رشد جنسی دچار اختلال میشود. وقتی که لی‌بیدو، یا بزبان ساده، کام‌های انسان در مرحله بی‌وازدن تحول نیافت و وازده و برتر نشد، گوئیم بقول فروید در آن مرحله **بازداشت (Fixierung)** گردیده است. اگر بازداشت ناقص باشد یعنی فقط قسمتی از لی‌بیدو در یک مرحله متوقف شود شخص در آن مرحله نخواهد ماند، بلکه در جریان زندگی تنها گاه گاهی به آن مرحله کودکانه **بازگشت (Regression)** خواهد کرد و به هدف اختصاصی آن مرحله رغبت خواهد نمود. افراد بالفی که به همجنسان خود رغبت جنسی دارند یا به بیماری استمناء مبتلایند دچار بازداشت و بازگشت لی‌بیدو میباشند.

بازداشت و بازگشت کام‌ها یا بطور کلی سیر لی‌بیدو در پنج سال نخستین عمر عامل مقوم شخصیت انسان است. همچنین **انحرافات (Perversion)** که کمابیش در همه کس دیده میشود زاده سیر نفسانی شهوت است. انحرافات شدید مخاطره آمیز مشتمل است بر **همجنس**

آمیزی (جنسی) (Homosexualität) و آزار دوستی (Sadismus) و خود آزاری (Masochismus) و خود نمایی (Exhibitionismus) و دیدبانی (Voyeurismus) و بت پرستی (Fetischismus)

کسانی که دچار همجنس آمیزی هستند به افراد همجنس خود تمایلاتی جنسی دارند و در صورت امکان آنان را مانند افراد جنس مخالف وسیله آمیزش جنسی قرار میدهند. اینگونه مردم در مرحله‌یی که لی‌بیدو متوجه افراد همجنس بوده‌است، بازداشت گردیده‌اند.

میدانیم که آمیختگی غریزه زندگی و غریزه مرگ سبب دوگونگی جلالت روانی است. حال اگر سائقه مرگ بر سائقه زندگی غلبه مختصری بیابد فرد خشونت و سببیت خواهد ورزید، اشیاء را خواهد شکست، جفت جنسی خود را شکنجه خواهد کرد و از تجاوز و شکنجه لذت خواهد برد؛ بلفظ دیگر، آزار دوست خواهد شد.

خودآزاری نوعی آزار دوستی است. آزار دوست از ایداع دیگران لذت میبرد، خودآزار از آزار دیدن. خود آزاری ناشی از سائقه مرگ است که قسمتی از آن متوجه عالم خارج میشود و سبب آزار دوستی میشود و قسمتی دیگر «خود» را در میان میگیرد و فرد را به خودآزاری میکشاند. خودنمایی انحرافی است که از مقام خود شیفتگی سرچشمه میگیرد. اگر لی‌بیدو در این مقام بیش از حد متعارف مورد تاکید قرار گیرد بازداشت میشود و فرد را در تمام عمر به خودنمایی مبرم سوق میدهد. دیدبانی صورت منفعل خودنمایی است. خودنمایان از «نمایش دادن» سرمست میشوند، دیدبانان از «نمایش دیدن». بهترین خوشی جنسی وقتی به آنان دست میدهد که بدن عریان و مخصوصاً دستگاه جنسی افراد جنس مخالف را ببینند.

بت پرستی انحرافی است که بیشتر گریبان مردها را میگیرد. مرد بت پرست بجای آن که جفت خود را کاملاً دوست بدارد، به یکی از اعضای او یا حرکات، اختصاصات یا مملوکات معشوق مثلاً مو، طرز راه رفتن، بوی بدن، دستکش، گربه و خانه او دل میبازد.

چنانکه گفته شد، شخصیت انسان و همه انحرافات او معلول سیر لی‌بیدو است. کودک در آغاز امر کاملاً ناخودآگاه است و مطابق اصل لذت، کورانگی کامجویی میکند. ولی تدریجاً بر اثر برخورد با واقعیات تا اندازه‌یی خود آگاه میشود، برخی از کام‌های ناسازگار خود را آمیزند یا برتر میکنند و اصل واقعیت را هم مانند اصل لذت ملاک فعالیت‌های خود میسازد.

حال اگر وازدن و حبس کام‌ها بتکرار واقع شود انرژی هنگفتی در ناخودآگاهی متراکم و محبوس میشود و ناگزیر نظم و آرامش ارگانیسم بهم میخورد. کام‌های وازده دسته دسته فشرده میگردند و روان را دچار جریحه یا عقده (Komplex - اصطلاح یونگ) میکنند. عقده‌های روانی بسیار است. ولی از آن میان سه عقده اهمیت بیشتر دارد عقده

ادیپوس (Oedipus) یا بفرانسه ادیپ و عقده الکترا (Electra) و عقده اختگی (Kastration)

مادر و پدر از جمله چیزهایی هستند که در کودکی مخصوصاً در مقام غیر دوستی محط شهوت کودک قرار میگیرند. اما دیری نمیگذرد که طفل پا به مرحله بی میگذارد که همجنسان خود را از افراد غیر همجنس باز میشناسد و افراد جنس مخالف را مورد مهرورزی قرار میدهد. پس علاقه او نسبت به یکی از والدین کم و نسبت به دیگری زیاد میشود. پسر مادر یا احیاناً خواهر را بدوستی برمیگزیند و نسبت به پدر که گاه بگناه مادر را از او دور میسازد و به خود اختصاص میدهد حسادت و نفرت مینماید. ولی چون از ترس پدر و ملاحظات اجتماعی قادر به ابراز محبت و حسادت و نفرت خود نیست به وازدن و سرکوفتن این کام ها میپردازد و در نتیجه گرفتار **عقده ادیپ** میشود.

دختر نیز هنگام سیر لی پیدو از همجنس به غیر همجنس، به مادر حسد میورزد و پدر یا احتمالاً برادر را موضوع محبت خود میسازد. ولی او هم بسبب مخالفت مقررات اجتماعی جرات ابراز کام های خود را ندارد. پس **عقده الکترا** که عکس عقده ادیپ است در او صورت میبندد. کودک از آن هنگام که به جنس مخالف خود میل مینماید به اختلافات اساسی زن و مرد پی میبرد. پسر واقف میشود که همه انسان ها مثل او نیستند و دختران عضو جنسی خارجی او را ندارند. دختر هم استنباط میکند که از پسر چیزی کم دارد. پسر میترسد که مبادا رقیب جبار او - پدر - عضو ممتازش را بر باید و او را بروز دختران نشاند. دختر نیز از نداشتن عضو نرینه بحسرت میفتد و غبطه میخورد که چرا مصدوم و محروم است. پس هر دو بنوعی بیم و نگرانی - **عقده اختگی** - گرفتار میابند. فروید تاکید میکند که سیر لی پیدو مخصوصاً عقده های روانی عامل مقوم شخصیت فرد است، و چون این عقده ها در کودکی بسیار میآید، پس شخصیت هر کس در سال های نخستین عمر پایه گذاری میشود و خانواده مسئول سعادت و شقاوت افراد و اجتماعات است.

در حینی که کام های کودک وازده و عقده های روانی تشکیل میشود، البته برتراکم انرژی کام های وازده که در ناخود آگاهی گرد آمده اند میفزاید. کام های مطرود پیوسته در ناخود آگاهی بی آرامی میکنند و میکوشند تا راه فراری بیابند و به عرصه نیمه خود آگاهی و سپس خود آگاهی بتازند و خود را متحقق سازند. ولی خود آگاهی نظر بمقتضیات عالم خارج، به آنها رخصت و فرصت پیشروی نمیدهد و مقاومت مینماید و نوعی **سانسور روانی** ایجاد میکند. پس خود آگاهی با ناخود آگاهی یا بقول فروید **من (Ich)** و **او (Es)** دست بپیکاری پایان ناپذیر میزنند. «من» یعنی شخصیت خود آگاه و جامعه پسند با «او» یا ذات غریزی و وحشی نهادی میستیزد. «من» تلاش میکند تا «او» ی کامجورا با مقتضیات عالم خارج آشتی دهد.

اما تحمیلات عالم خارج چنان شدید و درنگ ناپذیر است که تحملش از قدرت «من» بیرون است. من نمیتواند طابق النعل بالنعل مطابق اوامر و نواهی اجتماع عمل کند. بزبان دیگر، کمال مطلوبی که جامعه برای سلوک انسانی ارائه میکند هیچگاه بر شخصیت هیچ انسانی درست انطباق نمییابد. از اینرو کمال مطلوبها و مطالبات عالی اجتماعی آثاری در ذهن افراد بجا میگذارد، بخشی از من را اشغال میکند و **من آرمانی** Ichideal یا **من برتر** (Über-ich) را بوجود میآورد. من برتر قشری است از «من» که میکوشد «من» را در مقابل «او» مدد کند و بسا واقعیات آشتی دهد. هرگاه «من» اسیر «او» شود و از فرامین «من برتر» سر پیچد، از طرف «من برتر» توبیخ و مجازات میشود؛ احساس شرم و گناه میکند و برای آنکه از این احساس پر شکنجه برهد با استقبال مجازات میرود.

«من» ناچار است با سه عامل کنار آید: اولاً با مقتضیات عالم خارج بسازد، ثانیاً از الزامات اخلاقی و دینی و اجتماعی «من برتر» سر نیچد، و ثالثاً زمینه کامجویی «او» را فراهم آورد. البته تعدیل و آشتی دادن این سه عامل نیز همیشه کاری آسان نیست. پس در عرصه روان‌کشاکش (Konflikt) درمیگیرد و آرامش از میانه رخت بر میبندد. بنابراین روان‌آمهدات **مکانیسم** نام دارد.

مکانیسم های روانی دو نوعند: ساده و پیچیده. وازدن و برتر ساختن و بازداشت کردن و بازگشت دادن و واکنش کردن و جبران کردن و درگون ساختن و درهم فشردن و جابجا کردن و رمز ساختن و برافکندن و درافکندن و همانند ساختن از **مکانیسم های ساده** اند؛ و **مکانیسم های پیچیده** که خود مرکب از مکانیسم های ساده‌اند شامل رویا و بازی و هنر آفرینی و هنر دوستی و شوخی و لغزش و بیماری های روانی میباشند.

«من» بتقاضای «من برتر» و عالم خارج سانسور را در مرز میان ناخود آگاهی و نیمه خود آگاهی مستقر میسازد و بوسیله آن از تندروی «او» جلو میگیرد و بسیاری از کام های ناپسند را از خود نمایی باز میدارد و، باصطلاح فروید، **وامیزند**. در اثر وازدگی، ممکن است لی‌بیدو درمورد یا مرحله معینی ریشه بدواند یا **بازداشت** شود، یا پس بزند و به مراحل پیشین خود **بازگشت** کند. اما هرگاه شرایط مقتضی باشد، من میتواند لی‌بیدوی وازده را از بازداشت و بازگشت بازدارد، آن را در مسیر و معبری پسندیده بیندازد و متعالی یا **برتر سازد**؛ چنانکه دختر جوانی که با هنرها آشنا باشد میتواند، بی‌آنکه دچار رنج چندانی شود، انرژی جنسی را از مسیر اصلی خود منحرف سازد و مصروف هنر کند.

گاهی که برتر ساختن میسر نیست، **مکانیسم واکنش کردن** (Reaktionsbildung) بکار میفتد ولی‌بیدو از موضوعی که سانسور مانع تحقق آن است به ضد آن متوجه میشود. بی‌شرمی هایی که گاهی از

مردمان بسیار کم و سرمیزند و کف نفس و عفافی که گاه از خراباتیان هوسباز ملاحظه میشود محصول این مکانیسم است.

گاهی «من» برای رفع اعتراض و شکایت «من برتر» یا عالم خارج دست بکاری شایسته میزند و باین طریق دل خوش میدارد که عمل سابق خود را جبران کرده است. این فعالیت را **مکانیسم جبران کردن (Kompensation)** میگویند. گاه جبران ظاهری است، باین معنی که «من» برای تبرئه خود بعدر و بهانه متوسل میشود و «کلاهی شرعی» یا «کلاهی عقلی» بر سر اعمال یا امیال مذموم خود میگذارد و چنین وانمود میکند که رفتارش مقرون به عقل و صلاح است.

هرگاه «من»، زیر سلطه عالم خارج و «من برتر» نتواند به «او» هیچگونه فرصت دهد، «او» سخت بتکاپو میفتد و برای بروز و خروج کام های واژه بهر در میزند و میکوشد تا با فریب و نیرنگ، «من» را از مخالفت باز دارد و سانسور را اغفال کند و کام ها را از فراموشخانه ناخود آگاهی به حوزه خود آگاهی براند و خود را خرسند سازد. این حيله ها و تمهیدات او شامل مکانیسم یا مکانیسم های دگرگون ساختن (**Entstellung**) است: گاهی «او» چند کام شدید ناسازگار را بهم میفشارد و بصورتی درمیآورد که برای «من» ناشناخت باشد (**مکانیسم درهم فشردن - Verdichtung یا Kondensation**). گاه «او» کام های زنده را پاره پاره میکند و ترتیب کام ها را بهم میزند (**مکانیسم جابجا کردن - Verschiebung**). گاه «او» کام های ناخوشایند را میفشارد و از آن ها علامت یا رمزی میسازد. (**مکانیسم رمز ساختن - Symbolisierung**).

«من» در مواردی برای رهایی از کشاکش درونی، قسمتی از کام های تلخ را بیرون میفکند و به غیر نسبت میدهد **مکانیسم برافکندن - Projektion** و مثلاً مسوولیت اعمال یا امیال خود را بگردن دیگران میاندازد.

در مواردی دیگر، «من» برای جبران قصور یا حقارت خود برخی از عوامل بیرونی را به درون میکشد و به خود نسبت میدهد (**مکانیسم درافکندن - Injektion**).

گاهی عمل مکانیسم برافکندن چنان شدت میگیرد که «من» خود را بر من برتر یا عوامل خارجی عینیت یا همانندی میدهد (**مکانیسم همانند ساختن - Identifizierung**). مثال آن کودکی است که ضمن بازی خود را بهیات پدر یا مادر یا معلم یا «لولو» در میآورد.

هریک از مکانیسم های پیچیده ترکیبی است از مکانیسم های ساده. در روبا و همچنین خیالبافی، کام ها بمدد مکانیسم ها دگرگونی میپذیرند و از سانسور میگذرند و به خود آگاهی تجاوز میکنند و برای تحقق خود بفعالیت میپردازند. اگر تغییر هیات آنها کامل نباشد یا شدت فعالیت آنها از حد معینی بگذرد سانسور بخود میآید و آنها را پس میزند. چون

کام‌ها در رویاء تفسیر شکل می‌دهند، از این‌روی برای تشخیص آنها باید مکانیسم‌های روانی را شناخت و بوسیله آنها به تعبیر رؤیا پرداخت. کودکان و بزرگسالان بوسیله بازی نیز پاره‌ی کام‌های ناخوشایند خود را که در دنیای سختگیر کار و عمل ارضاء نشده اند تسلی و تشفی می‌بخشند. هنر آفرینی نیز نوعی بازی است. همچنانکه کودکان بوسیله «جفجه» و عروسک و مردم سالدار بوسیله «ورق بازی» و راکت تنیس کام‌های مطرود خود را بیرون میریزند، هنرمندان هم اصوات یا الفاظ یا الوان یا مواد را محمل و ازدگی‌های خود قرار می‌دهند و بوساطت مکانیسم‌های مختلف، انرژی‌های وازده را دگرگون و برتر می‌سازند و بصورت سمبول‌های لطیف نمایش می‌دهند. هنردوستی و التذاذ هنری هم مکانیسمی است که دردهای نهانی را شفا می‌بخشد. هنردوست به استعانت مکانیسم همانند ساختن خود را بجای هنر آفرین می‌گذارد و وازدگی‌های خود را در اثر هنری او می‌جوید.

همچنین شوخی کردن وسیله‌ی برای دفع امیال ناپسندی است که بصورت جدی نمیتوان بروز داد. لفظش‌هایی هم که خود بخود در افکار و اقوال و اعمال انسانی پیش می‌آید معلول خروج و تحقق کام‌های ناخود آگاه است: اگر نمره تلفنی را عوضی می‌گیریم، اگر کلمه نامناسبی از زبانمان می‌پرد، اگر کلمه‌ی را غلط می‌خوانیم یا غلط مینویسیم، اگر نام کسی را از یاد می‌بریم، از لحاظ فرویدیسیم، باید بپذیریم که این کارها عمدی و نتیجه امیال ناخود آگاه است.

هرگاه ارگانیسیم انسانی نتواند بوسیله مکانیسم‌های ساده و خیالبافی و رویاء و بازی و ابداع و التذاذ هنری و شوخی و لفظش‌ها از ترکتازی انرژی کام‌های وازده برهد تن بفعالیت فوق‌العاده شدیدی بدهد که در عرف مردم ناخوشی خوانده میشود. ناخوشی‌های روانی که زاده تراکم و تراحم وازدگی‌هاست دودرجه دارد: ناخوشی‌های روانی که زاده تراکم اختلالات روانی و بیماری‌های روانی.

برای مبارزه ناخوشی‌های روانی باید هم بدرمان آنها دست زد هم به پیشگیری. برای پیشگیری ناخوشی‌ها باید اولاً در خانواده از تربیت صحیح برخوردار شد و در تکاپوی حیاتی موفق و مقضی‌المرام بود، ثانیاً در جریان زندگی از مکانیسم‌های روانی سود جست و وازدگی‌های اجباری را در قوالبی مناسب ریخت و بوجهی خوشایند دفع کرد.

برای درمان ناخوشی‌های روانی مطابق شیوه فروید که پالایش روانی (Katharsis) نام دارد باید اعماق وجود بیمار را بکاوییم تا به ریشه ناخوشی او برسیم. برای این منظور راهی جز این نداریم که از معلومات پی به مجهولات ببریم. معلومات ما عبارت از امیال و آرزوهای است که با قیافه مبدل در خیالبافی‌ها و رویاها و بازی‌ها و شوخی‌ها و لفظش‌ها و هذیان‌ات بیمار رخ مینماید. پس باید از بیمار بخواهیم که هرگاه خوابی دید یا کاری ناخود آگاهانه کرد، بدقت به ما گزارش دهد.

روان کاروان برخلاف اکثر روان پزشگان برای شکستن مقاومت روانی بیمار ویی بردن به اعماق ناخودآگاهی او از هیپنوتیسم یا داروهای منوم و مخدر استفاده نمیکنند ، بلکه بیمار را در محلی راحت میخوابانند و از او میخواهند که ، بدون تامل و سنجش و خودداری ، به پرسش های آنان پاسخ گوید . آنوقت مطالب معینی را که از رویاها و شوخی ها و لفظها و سایر اعمال خودبخودی او دریافته اند و ظاهرا به زمینه باطنی او بستگی دارد بر زبان میآورند . البته این مطالب بقانون پیوستگی تصورات (Assoziation) يك سلسله از خاطرات بیمار را بیدار میکند . بیمار از خاطره‌یی به خاطره‌یی میپرد و از سخنی به سخنی منتقل میشود . این پرسش و پاسخ بالاخره بجایی میرسد که بیمار رشته سخن را رها و سکوت میکند یا از ادامه سخن عذر میخواهد . روان کاو از این سکوت و مسامحه واقف میگردد که بیمار به آستانه کام و ازده و ناخوشایندی رسیده است . پس با تذکرات و سوالات تازه‌یی او را بسخن گفتن وامیدارد و آن قدر شکیبائی و پافشاری میکند تا بیمار بطرد سانسور و شکستن مقاومت روانی مصمم میشود . آنکاه وازدگی های پیچیده یا عقده های طفولیت هویدا میگردد ، از ناخودآگاهی به خودآگاهی میآید و تحقق مییابد . پس عقده گشایی دست میدهد : بیمار به منشاء و ماهیت کودکانه بیماری روانی خود پی میبرد و با این وقوف ، از آرامش روانی از کفر گرفته برخوردار میگردد .

چنانکه در جای دیگر (۱) گفته ایم ، در نظر فرویدست ها نه تنها زندگی فردی و ایسته سیر لی بیدو و عمل مکانیسم های روانی است ، بلکه تمام شئون زندگی اجتماعی نیز زاده کشاکش روانی میباشد . از اینرو برای توجیه مختصات جوامع ابتدایی - افسون ، افسانه ، دین - و پیدایش تمدن و تحولات اجتماعی جدید به مکانیسم های روانی فردی مخصوصا رویاء و بیماری های روانی متوسل میشوند .

۱ . ح . آریانپور

